

# عاشقانه

## بهار در راه است

بهار در راه است  
بهار سبز نگاه  
و قلب شعر من از شور انتظار پر است  
در آرزوی سفر با او  
به زادگاه شکفتن  
در آن سوی افق دوردست شادابی  
دل همیشه ز عشق بهار سرشارم  
و جان سبز سرشتم  
پر است از تپشی تند و اضطراب آلود  
و غرق در هیجانی شدید و پرتب و تاب  
در این دقایق پرالتهاب چشم به راهی  
در این کرانه تشویش انتظار  
لبالب است وجودم ز شوق بالیدن  
و اشتیاق شکوفایی.

## بهار در راه است

بهار سبز پیام  
و پیک مژده رسانش حضور  
چلچله هاست.  
برای ما خبر آورده از شکفتن گل سرخ  
و از بنفشه و نسرين و لاله و سنبل  
و یاس های سپید  
و از شکفتن گل های رنگرنگ امید  
و غرق گل شدن ارغوان عاطفه ها  
و نغمه خواندن مرغان عشق  
و بلبلان محبت  
و قمریان وفا.  
برای ما خبر آورده از ره آوردش  
که صلح و شادی و آبادی است و آزادی

و مهربانی و همیاری و مددکاری  
برای ما خبر آورده است از فردا  
که روز روشن امیدواری است  
و آسمان صفا بخش و صاف آن آبی است  
و آفتاب دل افروز و گرم آن تابان.

## بهار در راه است

بهار سبز سرود  
بیاروانه شویم و به پیشواز نگار شکوفه ها بزویم  
لبالب از لبخند  
و غرق در شادی  
به خیر مقدم آن یار آشنا برویم.  
و با تمام وجوه پر از نیاز و تمنا  
تکان دهیم برایش دست.  
خوش آمدش گوئیم  
و بوسه اش بفرستیم عاشقانه و سرشار از صمیمیت  
و ارمغان بدهیمش تمام قدرت بالندگی جان هارا  
تمام نیروی بارآوری دنیا را  
و آرزو بکنیم  
که زودتر برسد  
به این دیار دل افسرده  
که پایمال ستم کاری زمستان است  
و خشک گشته و بایر تمام رویاهاش.

## اگرچه اینک شاید ز ما کمی دور است

ولی یقین دارم  
و چشم های امیدم  
که پیش بین و نهان نگر است  
به این حقیقت دلگرم ساز آگاه است  
که آن نگار طراوت تبار در راه است  
بهار در راه است.

## مهدی عاطف راد

برهنه در برابر نسیم  
برهنه در برابر باد  
برهنه در برابر طوفان بر خاک خفته ام  
اندوه را از یاد برده ام  
غم را  
نیز

## و خشم را

به طوفان  
سپرده ام  
بر زمینی که غنوده ام  
نقش اندامم  
خاطره ای تلخ را  
به جا می گذارد  
از  
آن که زیست  
در دایره اجبار و بیهودگی  
و همچون قمری غریبی  
قربانی سادگیش گشت  
و  
انسان  
نامش نهادند.

\*\*\*

## عشق

## برای من

بار سنگین دلبستگی هاست  
به رنج های آدمی.

مفهوم عظیم فرا رفتن از کنار دردها.

## عشق

## برای من

## غاری ست

در دل بزرگترین و ستبرترین

کوه های رنج

می خواهم

در این غار

همچون انسان های

دور، دور

بدوی و گنگ

پناه گیرم.

دخترم زیبا شده بود  
کنار جوی مولیان  
کنار ماه نخشب  
دیدم که در پیچش موهایش چیزی بود  
از پیچ و تاب تاریخ شگفت تر  
و رنگ پریده اش به زیبایی  
آفتاب رنگ پریده ی غروب  
ماه با سایه ی افسانه ای گریخته از زیر گیسوان  
درخت انگور  
در گوشه لبانش بیتوته کرده بود

به دخترم گفتم  
ای قد بر افراشته  
ای ذهن هوشیار  
تو آستانه نجات من هستی  
و نجات آن کس که از فرط دردمندی  
آرزوی آمدن امام غایب را دارد  
و آن کس دیگر که فکر می کند ما روزی  
زندگی را غربال می کنیم  
و غرور مانده را تقسیم  
روزی که پستان های پر از شیرمان را  
در زیر آفتاب عاشقی  
پرواز می دهیم  
تا که پرنده های تشنه  
روی قله های عریانشان آشیانه کنند

دخترم می داند  
که زیبا ذهن اوست  
که زیبا دست های پر توان اوست  
و خوب می داند که گل های سرخ  
هر روز  
هر سال  
در باغچه ها خشک می شوند  
و تنها ریشه است که می ماند

به دخترم گفتم زیبا شده ای  
آنقدر زیبا  
که با دختران آمو دریا  
با دختران دشت  
و با دختران خیابانی  
آفتاب را بر روی شانه ها تان  
تقسیم می کنید

مهناز بدیهیان

شاید گناه از عینک من باشد

رنگین کمان نور تماشایی ست  
اما نه در قبیله ی کوران...

این سالگرد چندم خورشید است؟

وقتی که از مشایعت روز آمدیم  
تا سفره ضیافت میراث خوارگان حریص هزارشعبده را  
خادمان ساده دلی باشیم  
تابوت های خالی خود را  
بر دوش های خم شده آوردیم.  
با چشم های بسته، به تاریکی برآمده، بیعت کردیم.

از احتضار ساعت این خانه چند قرن گذشته ست؟  
خفاش های خانگی از کورسوی روزنه های هنوز بسته هراسانند.

شب در تمام سال پراکنده ست  
هر چند کودکان هم می دانند  
مفهوم نور

مفهوم انتزاعی بی شکلی ست  
تجربید نانوشتی ناممکنی که هر چه بکشند  
در حجم هیچ واژه نمی گنجد.  
سر می زند.

مثل نسیم و عطر و هوا می پراکند.  
پابند دست خط کسی نیست...

شب ها صدای خستگی از پلکان خانه می آید  
و صبح ها صدای فرو رفتن  
آوار ریختن  
پوسیدن.

این موریانه های مهاجم چه اشتهایی دارند!  
اینان چه اشتهای حریصی!...

کوچنده جوان قبیله!

حق با توست.

کوچندگان من! پسرانم!

حق با شماست.

شاید گناه از عینک من باشد.

علیرضا طبایی